

فرآیند فهم متن در متون دستوری؛ رمزگشایی تعدادی از واژگان کلیدی *الکتاب سیبویه* (با محوریت جلد اول)

حمیدرضا میرحاجی*

دانشیار گروه زبان و ادبیات عربی دانشگاه علامه طباطبائی

زهرا کرمزادگان

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات عربی دانشگاه علامه طباطبائی

(از ص ۵۵ تا ۷۱)

تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۸/۲۵، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۹/۲۹

چکیده

متن‌های دستوری مانند هر متن دیگر به روش‌های علمی برای دریافت مفاهیم و معانی موجود در عبارات‌ها و جمله‌های متن نیازمندند. واژه‌ها، اصطلاحات و ترکیبات، اسلوب‌ها و ساختارهای جمله، پیش‌فرض‌ها و مفروضات نویسنده، مبانی و اصول اساسی و اولیه، عوامل سرنوشت‌ساز و نقش‌آفرین در فرآیند معنایابی متون دستوری هستند. *الکتاب* به عنوان اولین کتاب مدون در زمینه صرف و نحو زبان عربی نیز از این اصول زبانی و برون‌زبانی مستثنا نیست. پژوهش حاضر با تکیه بر روش توصیفی-تحلیلی و با استناد به اصطلاحات علم اصول، تعدادی از واژگان کلیدی *الکتاب* را بررسی می‌کند که در سنگ بنای آن به وفور از آنها استفاده شده، و اصولی چون ترادف، تضاد، اشتراک لفظی، حقیقت لغوی و عرفی بر آنها اعمال شده است. تلاش نگارندگان بر این بوده است که با بررسی تطبیقی مسائل مطرح شده بر برش‌هایی از متن کتاب، تأثیر مستقیم واژگان بر متن به مخاطب نشان داده شود و عواقب سوء فهم واژگانی به وی گوشزد گردد.

واژه‌های کلیدی: متون دستوری، علم اصول، معنایابی، رمزگشایی، *الکتاب سیبویه*.

۱. مقدمه

متن‌های دستوری مانند هر متن دیگر به روش‌های علمی برای دریافت مفاهیم و معانی موجود در عبارت‌ها و جمله‌های متن نیازمندند. اگر پاسخ این سؤال که آیا نحوه مواجهه با همه متون در هر زمینه و عرصه‌ای یکسان است، منفی باشد، یافتن راهکاری مناسب برای چنین متن‌هایی، ضابطه‌مندتر خواهد شد. ما در قبال متن‌های ادبی معتقدیم که لازم است خواننده مجموعه‌ای از دلالت‌های زبانی و برون‌زبانی را در کنار هم قرار دهد و با اولویت مسائل زبانی به رمزگشایی از متن اقدام و معانی مورد نظر را استخراج کند. آیا کلیت این روش برای متن‌های آموزشی و علمی نیز ساری و جاری است؟

عواملی که در افاده معنا برای متون علمی از قبیل متون دستوری نقش آفرین‌اند، به گستردگی متن‌های ادبی نیستند. زبان متون علمی، زبان حقیقی است، نه مجازی. و در متن اصلی، آنجا که نویسنده درصدد تبیین قانون زبانی است، از اسلوب‌های محتمل‌المعانی بهره نمی‌برد، اما اینها که گفته شد، نه به این معنا است که دلالت‌های خارج زبانی، تأثیرگذار نیستند؛ پیش‌فرض‌ها و مقدماتی که نویسنده براساس آنها سخن می‌گوید، از جمله اموری است که در متن اصلی آشکار و بیان نمی‌شود و این هنر خواننده است که باید اطلاعات مرتبط با متن اصلی را یکجا گرد هم آورد و از مجموع آنها به رمزگشایی بپردازد؛ از این رو، به نظر می‌رسد مشکل فهم و درک متون دستوری به عوامل ذیل بستگی داشته باشد:

۱. واژه‌ها، اصطلاحات و ترکیبات؛ ۲. اسلوب‌ها و ساختارهای جمله؛ ۳. پیش‌فرض‌ها و مفروضات نویسنده؛ ۴. مبادی و اصول اولیه و اساسی.

ما در این نوشته، تنها قسمت اول را وجهه همت خود قرار داده‌ایم و سعی کرده‌ایم تعدادی از واژگان کلیدی را از *الکتاب* انتخاب کنیم و آنها را توضیح و شرح دهیم و پاسخ‌گوی سؤالات زیر باشیم:

- با توجه به اولویت متون علمی بر محتمل‌المعانی نبودن، آیا در *الکتاب*، از معانی مختلف واژگان مشترک لفظی^۱ استفاده شده است؟ در صورتی که پاسخ مثبت است، قرائن معینه چگونه در دسترس خواننده قرار داده شده است؟

- آیا رد پایی از روابط واژگانی، چون تضاد و ترادف در *الکتاب* دیده می‌شود؟

- حقائق عرفی^۲ تا چه اندازه در دریافت معنا، ایفای نقش می‌کنند؟ در کنار معنای اصطلاحی واژگان، آیا مجالی به وضع تعینی^۳ آنها داده شده است؟

چنین به نظر می‌رسد، سیبویه در نگارش *الکتاب* تا حدودی از مناسبات متون علمی عدول کرده و به مرزهای متون ادبی وارد شده است. وی واژگان خویش را به گونه‌ای کنار هم چیده است که در حین استفاده از چند معنای یک واژه، قرائن به سهولت در اختیار خواننده قرار نمی‌گیرد و عواملی چون تناس و روابطی چون تضاد و ترادف به کمک خواننده می‌آید تا دریافت معنا صورت گیرد. با توجه به ماهیت *الکتاب* که در زمینه دانشی خاص است، بی‌تردید، حقایق عرف خاص قابل چشم‌پوشی نیستند و عدم تمییز بین حقیقت لغوی^۴ و حقیقت عرفی در تعیین مراد نویسنده، می‌تواند صدمات زیادی به معنا وارد کند.

پژوهش حاضر واژگانی را بررسی می‌کند که دریافت معنای آنها تنها با مراجعه به فرهنگ‌های لغت حاصل نمی‌شود و مخاطب باید به کاربست آنها در کل کتاب بنگرد و به برخی قرینه‌های لفظی، عقلی و ... اهتمام بورزد تا حقیقت بر وی هویدا شود.

کتاب سیبویه از دیرباز تاکنون در مرکز توجه بوده و از ابعاد مختلف بررسی شده است. در این میان پژوهش‌هایی که واژگان و اصطلاحات *الکتاب* را بررسی کرده‌اند، بدین قرارند: مقاله «مصطلح الحرف» نوشته محمد عامر؛ مقاله «حقیقة الزعم فی کتاب سیبویه» نوشته سعود بن عبدالعزیز بن عبد الرحمن؛ ابراهیم السامری در کتاب *المدارس النحویة بین أسطورة وواقع، إضمار» و «ضمیر» را مترادف هم قرار داده است؛ حسن عون نیز در کتاب تطوّر المصطلح النحوی، اشاره‌ای گذرا به اصطلاحات «ابتداء»، «حرف» و «الفعل اللزوم والمتعدّي» دارد. ابو اوس ابراهیم شمسان نیز در کتاب *قضايا التعدي واللزوم في الدرس النحوي، افعال لازم و متعدی را از دیدگاه نحوی‌ها، از جمله سیبویه بررسی می‌کند، اما از نحوه کاربرد این واژه در *الکتاب* سخنی به میان نمی‌آورد؛ سعیدحسن بحیری نیز در کتاب *عناصر النظرية النحوية في کتاب سیبویه ذیل عنوان «العلاقة بين القوة والإضمار» فعل را از سایر عوامل قوی‌تر می‌داند و حذف فعل را فرق اساسی بین فعل و سایر عوامل قرار می‌دهد.***

ما در این پژوهش برآنیم که علاوه بر بیان نحوه کاربرد واژگان منتخب در کتاب سیبویه، اهمیت این واژگان را در دریافت معنا به مخاطب نشان دهیم و یادآور شویم که سوء فهم واژگانی تا چه اندازه می‌تواند در حکم نحوی تأثیر سلبی داشته باشد.

۲. واژه‌ها، اصطلاحات و ترکیبات

هرچند اساس دربارهٔ واژه‌ها آن است که وضع اولیهٔ واضح، در مورد مدلول آنها ملاک باشد، به علت وجود واژگان مختلف با ویژگی‌های خاص، متن‌ها دستخوش ابهامات و پیچیدگی‌های خاص خود می‌شوند.

در حوزهٔ واژگان، دو مسئله حضور پررنگ‌تری دارد: یکی، حقیقت عرفی و وضع تعینی است که گروهی مانند نحویان، لفظی را میان خود به معنایی خاص به کار می‌برند و به تدریج این لفظ با این معنای ثانوی به مثابهٔ حقیقت تجلی پیدا می‌کند و دیگری تغییر و تطور معنایی واژه‌هاست که الفاظ در تحول تاریخی و گذر زمان، به آن دچار می‌شوند و خواننده باید دقت کند که چه بسا لفظی را که اکنون با مدلولی خاص به کار می‌برد، در برههٔ زمانی خاصی در گذشته به آن معنا نبوده است یا برعکس (عوض حیدر، ۲۰۰۵: ۶۰)؛ برای مثال، واژهٔ «حدّ» به عنوان یکی از واژگان پربسامد / کتاب، در فرهنگ‌های لغت به معنای «مرز»، «فاصلهٔ بین دو چیز»، «انتهای هر چیزی»، «مانع شدن» و... به کار رفته است (ابن منظور، ۱۴۱۴: ۱۴۰/۳). این واژه در علم منطق نیز وارد شده و در آنجا به معنای «تعریف» به کار رفته است؛ حدّ تام و حدّ ناقص از مصطلحات رایج در منطق است (هلال، ۲۰۰۳: ۱۱۴). از سوی دیگر، معنای اصطلاحی واژهٔ «حد» در منطق به نحو عربی نیز سرایت کرده است و ما در بین نحوی‌ها شاهد هستیم که ترکیب «حدّ الکلام» به معنای «تعریف کلام» به کار برده شده است. سیبویه نیز در عبارت «ومثل ذلك تمثيلك «أفة وثقة» إذا سئلت عنهما، تقول: «نتنا»؛ لأنّ معناهما وحدّهما واحد»، (۱۹۹۹: ۳۵۴/۱) نمونهٔ دیگر «أفة وثقة» است. هرگاه از [معنای] این دو سؤال شود، در پاسخ «نتنا» [به عنوان معادل معنایی این دو] آورده می‌شود؛ زیرا معنا و تعریف «نتنا» با معنا و تعریف «أفة و ثقة» یکسان است. «حد» را به معنای تعریف به کار برده است، اما نکتهٔ قابل توجه این است که واژهٔ «حدّ» در نحو عربی به طور مستقل نیز دارای معنای اصطلاحی شده است؛ آن‌چنان که ما بارها با این واژه در / کتاب روبه‌رو می‌شویم، در حالی که در معانی یادشده، به کار برده نشده است. ابوسعید سیرافی «حدّ» را در عبارت «كان حدّ اللفظ فيه أن يكون الفاعل مقدّما» (همان: ۶۸): (ترتیب کلام، بر تقدیم فاعل [بر مفعول] مترتب است). به معنای «ترتیب» (سیبویه، ۲۰۰۹: ۲۷۳/۲) و در عبارت «فإذا بنيت الاسم عليه قلت: «ضربت زيدا» وهو الحدّ» (سیبویه، ۱۹۹۹: ۱۳۳/۱): (در عبارت «ضربت زيدا»، اسم معمول فعل واقع شده است و این [گونه

چینش واژگانی [اصل و مبنا است) به معنای «اصل و مبنا» تفسیر کرده است (سیبویه، ۲۰۰۹: ۱۰۰/۳).

۲-۱. نحوه به کار گیری و چیدمان واژگان در کتاب

یکی از بدیهیات خوانش متن این است که واژگان متباین^۵ تک‌معنایی، چنان‌چه به عنوان حقیقت لغوی در متن به کار برده شوند، خواننده در دریافت معنای آنها با مشکلی روبه‌رو نمی‌شود و اگر معنای واژه مورد نظر در نزد او نامأنوس باشد، با مراجعه به فرهنگ لغت، ابهام وی از بین می‌رود؛ بنابراین، واژگان زمانی باعث دست‌اندازی در مسیر فهم متن می‌شوند که الفاظ مشترک باشند و صاحب اثر (بنا به هر دلیلی) از آوردن قرینه معینه اجتناب بورزد یا قرینه معینه را مستقیماً در اختیار خواننده قرار ندهد. در مواردی نیز اگر نویسنده، حقیقت لغوی و حقیقت عرف خاص را به طور ترکیبی در متن چینش کند و به اصطلاح ادبا از جناس تام بهره گیرد، مسئولیت مخاطب سنگین‌تر می‌شود؛ زیرا وی باید با توجه به قرائن، حقیقت عرفی را از حقیقت لغوی تمییز دهد.

کتاب نیز از این اصول لفظی مستثنی نمی‌شود. با بررسی واژگان این کتاب بر ما روشن می‌شود که در کنار اسالیب متفاوتی که سیبویه آنها را به کار بسته است، سه دسته از واژگان، نقاب به چهره دارند و دریافت مدلول آنها به تأمل و تعمق نیاز دارد:

- ۱: الفاظ مشترک که گاهی دارای قرینه معینه و گاهی در ظاهر، فاقد آن هستند؛
- ۲: الفاظ در معنای حقیقت عرفی خاص که گاهی در معنای حقیقت لغوی، گاهی در معنای حقیقت عرفی و گاهی در یک برش از متن، در هر دو معنا به کار برده شده‌اند؛
- ۳: الفاظی که علاوه بر داشتن چند معنای اصطلاحی، معنای مجازی نیز به آنها تحمیل شده است.

در ادامه، از هر دسته، یک یا چند نمونه پرکاربرد آورده و بررسی می‌شوند.

۲-۲. الفاظ مشترک

واژه «البعض»

«بعض»، یکی از الفاظ مشترک و پرکاربرد کتاب است که در برخی موارد نقش سرنوشت‌سازی را در عبارتها ایفا می‌کند. بعض در زبان عربی در معنای جزء، بخش، بعض و یک به کار می‌رود (ابن منظور، ۱۴۱۴: ۱۱۹/۷ و الزییدی، ۲۰۰۸: ۲۴۲/۱۸). سیبویه از هر دو معنای بعض در کتاب خویش استفاده کرده است و هرکجا این واژه را می‌بینیم،

درمی‌یابیم که یک قرینه آشکار یا غیر آشکار، در کنار آن تعبیه شده است، اما مشکلی که خواننده با آن روبه‌روست، این است که در برخی موارد، وی برای دریافت مقصود سیبویه، نیاز به دانسته‌های زبانی، دینی و ... دارد. در زیر نمونه‌هایی از کاربرد بعض را در کتاب ملاحظه می‌کنیم.

- «وزعموا أن بعضهم قال وهو الفرزدق [من البسيط]» (سیبویه، ۱۹۹۹: ۱۰۳/۱): (گفته شده است فرزدق [در بحر بسیط] چنین سروده است).

در عبارت مذکور، بعض به طور بارز، در معنای «یک» به کار رفته است. همچنان که مشاهده می‌شود، سیبویه بلافاصله بعض را شرح می‌دهد و می‌گوید منظور از آن، فرزدق است.

- «وزعموا أن بعضهم قرأ: «ولات حین مناص»» (همان: ۱۰۱/۱): (برخی نحویان گفته‌اند: یکی از قرآ، آیه شریفه «ولات حین مناص» را به رفع «حین» قراءت کرده است).

در اینجا مخاطب برای دریافت درست، نیاز دارد که بداند چند نفر از قرآء، «حین» را در این آیه، مرفوع قرائت کرده‌اند. با مراجعه به کتاب معجم القراءات القرآنیة روشن می‌شود که تنها قاری «حین» به ضمه، ابوسمال است؛ لذا بعض در اینجا به معنای یک است و چنان‌چه مترجم «بعضهم» را «برخی آنان» ترجمه کند، از کلام وی این احتمال می‌رود که چند نفر از قرآء، «حین» را مرفوع قرائت کرده‌اند و این خود مؤید این موضوع است که رفع اسم پس از «لات» در زبان عربی رایج و پرکاربرد است و این در حالی است که نصب اسم به عنوان خبر شیوع دارد.

حال به نمونه مشابه دیگری در کتاب می‌پردازیم:

«وقد قرأ بعضهم: «وأما ثمود فهديناهم»» (سیبویه، ۱۹۹۹: ۱۳۴/۱): (چند تن از قرآء آیه شریفه «وأما ثمود فهديناهم» را به نصب «ثمود» [نیز] قراءت کرده‌اند).

بار دیگر می‌بینیم که سیبویه «بعض» را به قرآء نسبت داده است، اما این بار تعداد قرایی که «ثمود» را منصوب آورده‌اند، به پنج تن می‌رسد: عاصم، مفضل، مطوعی، حسن و ابن ابی اسحاق. بدون تردید، قصد سیبویه از بعض در اینجا، «تعدادی از قرآ» بوده است و چنان‌چه مخاطب، در اینجا نیز بعض را به معنای «یک» در نظر بگیرد، چنین وانمود می‌شود که نصب اسم در چنین مواردی کم‌کاربرد است و حال آنکه تعداد حقیقی قرآء در نصب ثمود خلاف این را ثابت می‌کند.

- «وَأَمَّا أَهْلَ الْحِجَازِ فَيَشْبَهُونَهَا بِ «لَيْسَ» إِذْ كَانَ مَعْنَاهَا كَمَعْنَاهَا كَمَا شَبَّهُوا بِهَا «لَات» فِي بَعْضِ الْمَوَاضِعِ» (همان: ۱۰۱): (اما مردم حجاز «ما» را شبیه به «لیس» می‌دانند؛ زیرا معنای «ما» مانند معنای «لیس» است، چنان‌که «لات» را که در یک حالت به کار برده می‌شود، شبیه به «لیس» به حساب آورده‌اند).

«لات» در زبان عربی، بنا بر قول سیبویه، تنها به یک شکل و با کلمه «حین» به کار می‌رود؛ لذا در عبارت مزبور، چنان‌چه «بعض المواضع»، «بعضی حالات» ترجمه شود، مفهوم کلام چنین می‌شود که «لات» در زبان، به حالت‌های مختلفی به کار می‌رود و در بعضی از این حالت‌ها شبیه «ما» و در برخی حالت‌ها به «ما» شباهت ندارد. از سوی دیگر، «فی بعض المواضع» توضیحی برای «شبهوا» به شمار می‌آید؛ به دیگر سخن، متعلق آن «شبهوا» قرار داده می‌شود و ترجمه عبارت چنین می‌شود: «در بعضی حالت‌ها، «لات» را به «لیس» شبیه کرده‌اند». حال آنکه اگر «بعض المواضع»، «یک حالت» ترجمه شود، توضیحی برای «لات» قرار داده می‌شود و متعلق آن «یکون» محذوف می‌شود و بدین ترتیب حال برای «لات» قرار می‌گیرد و مفهوم کلام نیز بر حقیقت زبان منطبق می‌شود؛ از این‌رو، ترجمه پیشنهادی چنین خواهد بود: ««لات» را که به یک حالت به کار برده می‌شود، به «لیس» شبیه کرده‌اند».

۲-۳. الفاظ حقیقت عرف خاص

۲-۳-۱. واژه «ابتدا»

«ابتدا» از جمله افعالی است که معنای لغوی آن آغاز کردن و افتتاح کردن است، اما در علم نحو، دارای معنای ثانویه «مبتدا قرار دادن» است (جرجانی، ۱۳۷۰: ۲). ابتدا و مشتقات آن به وفور، در *الکتاب* یافت می‌شود و نکته قابل توجه این است که واژه مزبور در بین معنای لغوی و اصطلاحی خویش در نوسان است. خواننده برای تشخیص صحیح معنای ابتدا باید به دانسته‌هایی نحوی اشراف داشته باشد و به محاسبات عقلی و منطقی بپردازد تا بتواند معنای صحیح را استخراج کند.

- «وتقول: «ما عبد الله خارجا ولا معن ذاهب»، ترفعه علی أن لا تُشْرِكُ الاسْمَ الْآخَرَ فِي «ما» وَلَكِنْ تَبْتَدِئُهُ كَمَا تَقُولُ: «ما كان عبد الله منطلقا ولا زيد ذاهب»» (سیبویه، ۱۹۹۹: ۱۰۴/۱): (در عبارت [هایی نظیر] «ما عبد الله خارجا ولا معن ذاهب»، «ذاهب» مرفوع آورده می‌شود تا اسم دیگری معمول «ما» واقع نشود. مرفوع آوردن «ذاهب»، منجر به آغاز شدن جمله جدید [پس از «واو»] می‌گردد).

در اینجا سخن از عطف یا عدم عطف بر اسم و خبر حروف شبیه به لیس است. سیبویه می‌گوید: متکلم می‌تواند کلمه «ذاهب» را مرفوع بیاورد تا عطف بر «خارجا» نگردد و به دنبال این اعراب، کلمه «معن» مبتدا واقع می‌شود. با این مقدمه‌چینی، خواننده و مترجم به طور طبیعی، به این سمت سوق داده می‌شوند که کلمه «تبتدی» را «مبتدا قرار دادن» ترجمه کنند، اما حقیقت این است که سیبویه از یک قرینه لفظیه ظریف در بیان مقصود خویش استفاده کرده و فعل مزبور را به معنای «آغاز کردن» به کار برده است؛ وی از «ولکن» که از حروف استدراک است، یاری جسته است. حرف استدراک بدین معناست که متکلم خبری را می‌آورد، اما به وسیله آن حرف، تبصره‌ای را نیز بر کلام خویش وارد می‌کند (ابن هشام، ۱۹۸۵: ۱۱۵).

مبتدا واقع شدن «معن» در پی مرفوع آمدن «ذاهب»، پدیده‌ای طبیعی و هم‌راستا با کلام پیشین سیبویه است؛ لذا اگر قصد وی از «تبتدی»، مبتدا قرار دادن بود، از حرف عطف «واو» استفاده می‌کرد. او با آوردن «ولکن» بر کلام پیشین خود تبصره می‌زند و می‌گوید: با مرفوع آوردن «ذاهب» در واقع جمله جدیدی آغاز می‌شود و عبارت «معن ذاهب» عبارتی مستقل و متکامل‌الاجزاست؛ از این رو، بی‌توجهی در ترجمه فعل مورد بحث باعث می‌شود از نکته‌ای که مدّ نظر سیبویه بوده است، اهمال شود.

– «ول (إذا) موضع آخر یحسن ابتداء الاسم بعدها فیه. تقول: «نظرت فإذا زید یضربه عمرو» (سیبویه، ۱۹۹۹: ۱۶۰/۱): «(إذا) کارکرد دیگری دارد که مبتدا واقع شدن اسم پس از آن مطلوب است مانند عبارت «نظرت فإذا زید یضربه عمرو».

سیبویه در بیان یکی از مواضع رفع مشغول‌عنه، از عبارت‌های فوق استفاده کرده است. در این عبارت‌ها، دو چیز درخور توجه است: کلمه «ابتداء» و مرفوع آمدن «زید» در مثال. با توجه به آنچه در اختیار خواننده قرار داده شده است، هر دو معنای «ابتداء» قابل توجیه است. اگر فرض کنیم «ابتداء» در اینجا به معنای «در آغاز آمدن» باشد، در مثال نیز زید پیش از فعل آمده است و در واقع در صدر جمله جدید واقع شده است، اما ایراد اولی که بر این دیدگاه وارد می‌شود این است که در تمامی موارد باب اشتغال، اسم بر فعل پیشی می‌گیرد؛ با این تفاوت که گاهی اسم، مرفوع و گاهی منصوب می‌آید و با این ترجمه، به مخاطب هیچ کمکی نمی‌شود که این اسم در آغاز واقع شده، دارای چه اعرابی است؛ قرینه دیگری که به یاری می‌آید، رفع زید در مثال است؛ از آنجایی که سخن از اعراب مشغول‌عنه است، مرفوع آمدن اسم در مثال، بیانگر این است که سیبویه

می‌خواهد از موارد رفع مشغول‌عنه صحبت کند؛ لذا بدون تردید «ابتداء» در معنای مبتدا واقع شدن است. علم به این که «إِذَا» فجائیه فقط بر سر جمله اسمیه درمی‌آید نیز در دریافت مدلول به ما کمک می‌کند.

۲-۳-۲. واژه‌های «أضمر» و «أظهر»

«أضمر» در لغت به معنای پنهان کردن و در اصطلاح نحوی به معنای ضمیر آوردن است (نجیب البیدی، ۱۹۸۵: ۱۳۴). أضمر در *الکتاب*، به چهار معنای آوردن (یا داشتن) ضمیر فاعلی، آوردن ضمیر مستتر، آوردن ضمیر به جای اسم و مطلق ضمیر آوردن به کار رفته است. سیبویه از متضاد این فعل نیز استفاده کرده و «أظهر» را در دو معنای لغوی «ظاهر کردن» و معنای اصطلاحی، «اسم ظاهر آوردن» به کار برده است (همان: ۱۴۲).

- «تقول: «لست» و «لست» و «لیسوا» و «عبدالله لیس ذاهبا» فتبني علی المبتدأ وتضمير فيه» (سیبویه، ۱۹۹۹: ۱۰۶/۱): (اصیغه‌های مختلف «لیس» مانند «لست»، «لست»، «لیسوا» و عبارت‌هایی نظیر «عبدالله لیس ذاهبا» به کار برده می‌شوند. در عبارت اخیر «لیس» بر مبتدا پایه گذاری شده و اسم آن ضمیر مستتر است).

سیبویه در باب تمکن «لیس»، مثالی را می‌آورد که جمله فعلیه «لیس ذاهبا» برای «عبدالله» خبر واقع شده است. اسم «لیس» ضمیر مستتر «هو» است که سیبویه برای بیان این مطلب، از واژه «تضمیر» استفاده کرده است. از سوی دیگر، آوردن مثال مذکور، در پی صیغه‌هایی که ضمیر بارز دارند، به ما نشان می‌دهد که قصد سیبویه از خبر برای مبتدای غائب واقع شدن فعل، نشان دادن امکان استتار ضمیر در فعل است؛ از این رو، سیبویه از لفظ «إضمار»، ضمیر مستتر را اراده کرده است. اگر مترجم به ضمیر آوردن اشاره کند، اما سخنی از استتار ضمیر به میان نیاورد، یک نکته از دو نکته مد نظر سیبویه فوت می‌شود؛ زیرا وی می‌خواهد بگوید فعل علاوه بر ضمیر بارز، می‌تواند ضمیر مستتر نیز داشته باشد.

- «وأما بنو تمیم فيجرونها مجرى «أما» و «هل»، [أي لا يعملونها في شيء]. وهو القياس، لأنه ليس بفعل و ليس «ما» ك «ليس» ولا يكون فيها إضمار» (همان): (قبيلة بنی تمیم ابر خلاف اهل حجاز] با «ما» چون «اما» و «هل» برخورد می‌کنند [یعنی به آن عملکرد نحوی نمی‌دهند] اساس کار بنی تمیم فقط قیاس است؛ زیرا «ما» فعل نیست و قدرت «لیس» را ندارد و ضمیر فاعلی نیز به آن متصل نمی‌گردد).

در این قسمت، سیبویه به توجیه مردم بنی تمیم می‌پردازد؛ وی می‌گوید: علت اینکه آنها «ما» را شبیه به «لیس» قرار نمی‌دهند این است که «ما» فعل نیست. آن‌گاه به بارزترین ویژگی فعل که داشتن ضمیر فاعلی است اشاره می‌کند، بی‌آنکه به ذکر انواع ضمیر فاعلی بپردازد و برای بیان مقصود خویش، «إضمار» را به کار می‌برد. با این توضیحات، اگر مترجم، مطلق ضمیر را به عنوان معادل إضمار بیاورد، تمام انواع ضمائر را شامل می‌شود و این در حالی است که اتصال ضمائر نصبی به فعل مختص فعل‌های متعدی است و فعل لازم که ضمیر نصبی نمی‌گیرد، از قدرت آن کاسته نمی‌شود و ضمیر فاعلی گرفتن، برای فعل بودن یک کلمه کفایت می‌کند. همچنین اگر إضمار را مستتر شدن ضمیر ترجمه کنیم، مفهوم کلام این می‌شود که «ما» ضمیر بارز می‌گیرد، اما فاقد ضمیر مستتر است که این خلاف اصل است؛ بنابراین، جامع‌ترین معادل برای إضمار در اینجا، ضمائر فاعلی است همچنان که خود سیبویه نیز در جایی دیگر، به این موضوع اذعان می‌کند:

– «فلا بدّ في الأوّل من ضمير الفاعل لأنّ الفعل لا يخلو من فاعل» (سیبویه، ۱۹۹۹: ۱ / ۱۳۱):
(به ناچار باید برای فعل اول، ضمیر فاعلی آورد؛ زیرا فعل همیشه فاعل دارد).

– «لأنّك لو قلت: «ما زيدٌ منطلقاً زيدٌ» لم يكن حدّ الكلام ولم يكن كقولك: «ما زيدٌ منطلقاً هو» لأنّك قد استغنيت عن إظهاره وإمّا ينبغي لك أن تُضمّر» (همان: ۱۰۵): (زیرا عبارت‌ای نظیر [«ما زيد منطلقاً زيد»] منطبق بر [وجه غالب زبان نیست و به قوت عبارت «ما زيد منطلقاً هو» نمی‌رسد؛ زیرا متکلم نیازی به آوردن مجدد اسم ظاهر ندارد و باید آن را به شکل ضمیر بیاورد).

همان‌گونه که از ظاهر کلام برمی‌آید، سخن از «زید» و ضمیر «هو» است که به جای آن آمده است؛ از این رو، «إظهار» در اینجا به معنای اسم ظاهر آوردن و «تضمیر» که مقابل آن است، به معنای آوردن ضمیر به جای اسم ظاهر است. در مقابل این نمونه، مواردی می‌بینیم که واژه‌های إظهار و إضمار، هر دو در معنای لغوی خود به کار رفته‌اند: «وإن شئت قلت: «زيدا ضربته» وإمّا نصبه على إضمار فعل هذا تفسيره كأنّك قلت: «ضربت زيدا ضربته» إلاّ أنّهم لا يظهرون هذا الفعل للاستغناء بتفسيره» (همان: ۱۳۳): (عبارت «زیدا ضربته» [نیز] جایز است و نصب «زید» با فعل محذوفی صورت می‌گیرد که فعل مذکور مفسر آن است و تقدیر عبارت «ضربت زيدا ضربته» است. با وجود فعل مذکور به عنوان مفسر، نیازی به ذکر فعل محذوف نیست).

إضمار به معنای پنهان کردن و مقدر کردن و «لا يظهرون» به معنای ظاهر نکردن به کار رفته است.

– «ولا يحسن في الكلام أن يجعل الفعل مبنيا على الاسم ولا يذكر علامة إضمار الأول...» (همان: ۱۳۸): (در گفتار جایز نیست متکلم فعل را [به عنوان خبر] بر اسم پایه‌گذاری کند، بی آنکه ضمیری را که به اسم باز می‌گردد، ذکر کند).

در این عبارات، سیبویه از آوردن ضمیر رابط در جمله خبر سخن می‌گوید و حذف آن را نیکو نمی‌داند، اما آنچه مربوط به بحث ما می‌شود، انتخاب معادل مناسب برای واژه اِضْمَار است. از آنجایی که ضمیر رابط می‌تواند هریک از انواع ضمیر باشد، در اینجا باید مطلق ضمیر آورده شود و آوردن هرگونه قیدی برای ضمیر، موجب نقص کلام می‌شود.

۲-۳-۳. واژه «تعدی»

«تعدی» در لغت به معنای عبور کردن و در اصطلاح به معنای متعدی شدن فعل (مفعول گرفتن) است. فعل متعدی به فعلی گفته می‌شود که بدون نیاز به تقدیر گرفتن حرف جر، مفعول می‌گیرد (ابن مالک، د.ت: ۱۴۸/۲) و نام دیگر آن، «واقع» و «مجاوز» است (الخصري، ۲۰۰۳: ۳۵۹/۱). مقابل فعل متعدی، فعل لازم است که مفعول را به واسطه حرف جر می‌گیرد (ابن مالک، د.ت: ۱۴۸/۲) و نام دیگر آن، «قاصر»، «غیر متعد» و «متعد بحرف الجر» است (الخصري، ۲۰۰۳: ۳۵۹/۱).

سیبویه در کتاب خویش، اصطلاح «لازم» را به کار نبرده است، اما با به کارگیری هر دو معنای لغوی و اصطلاحی «تعدی»، بین فعل لازم و متعدی، تمییز قائل شده است. آنچه در کتاب سیبویه حائز اهمیت است و اهمیت تمییز قائل شدن بین معنای لغوی و اصطلاحی تعدی را به ما گوشزد می‌کند، این است که صاحب کتاب از این لفظ، همچنین در مواقعی استفاده می‌کند که فعل، یکی از قیود مفعول مطلق، ظرف زمان یا مکان را گرفته است. وی می‌گوید: «واعلم أنّ الفعل الذي لا يتعدى الفاعل يتعدى إلى اسم الحدّثان الذي أخذ منه» (سیبویه، ۱۹۹۹: ۶۸/۱): (فعلی که مفعول نمی‌گیرد، می‌تواند عامل مصدری که از آن اشتقاق یافته است، واقع شود). وی در توضیح اینکه فعل لازم برخلاف مفعول می‌تواند مفعول مطلق بگیرد، از فعل «تعدی» استفاده می‌کند؛ لذا بین دو واژه «لایتعدی» و «یتعدی» به‌رغم شباهت در لفظ، تفاوت در معنا و کارکرد قائل شده است؛ بدین ترتیب که در این‌گونه موارد، یعنی هنگامی که فعل تعدی با غیر مفعول به کار رفته، در معنای لغوی خویش استفاده شده است و این نکته باید در ترجمه اعمال شود؛ زیرا چنان‌چه به طور مثال، مترجم در ترجمه عبارت مزبور بگوید: «فعل لازم به مصدری

که از آن اشتقاق یافته، متعدی می‌شود»، مخاطب دچار اشتباه می‌شود که از دیدگاه سیبویه، فعل لازم با مفعول مطلق گرفتن، متعدی می‌شود و از سوی دیگر با انتخاب معادل یکسان برای تعدی با دو کارکرد متفاوت، غرض سیبویه مبتنی بر تفاوت قائل شدن، بین فعل لازم و متعدی در فرآیند ترجمه نقض می‌شود؛ لذا بهترین راه حل، استفاده از معنای لغوی و اصطلاحی تعدی است، اما از آنجا که به کار بردن واژه «گذرکردن» در این‌گونه موارد باعث نارسایی در زبان فارسی می‌شود؛ زیرا فقط اسم فاعل آن (گذرا و ناگذرا) در زبان فارسی کاربرد دارد، از این رو چنین به نظر می‌رسد که با استناد به کلام سیبویه، ترجمه کردن تعدی به معنای «عامل واقع شدن» در مواردی که معنای لغوی آن مد نظر بوده، بهترین انتخاب است. سیبویه در ذیل همین باب می‌گوید: «لما عمل في الحدث عمل في المرة منه ...» (سیبویه، ۱۹۹۹: ۶۹/۱): (فعل این قدرت را دارد که مانند خود مصدر، برای عدد آن نیز عامل واقع شود) و چند سطر پیش‌تر می‌گوید: «یتعدی إلى اسم الحدثان». در مقابله بین دو عبارت روشن می‌شود که وی بین دو فعل «تعدی» و «عمل» رابطه ترادف برقرار کرده است.

۲-۴. الفاظ حقیقت عرفی خاص به همراه معنای مجازی

۲-۴-۱. واژه «المثال» (أمثلة)

«مثال» در لغت به معنای مقدار، قصاص، نماد و صفت یک چیز است (الفیروزآبادی، ۲۰۰۵: ۱۰۵۶). این واژه به دنیای صرف و نحو نیز وارد شده و سه معنای اصطلاحی گرفته است. نجیب بلدی در کتاب خویش به دو معنای اصطلاحی مثال اشاره می‌کند: ۱. یکی از انواع فعل معتل که فاء‌الفعل آن حرف عله است؛ ۲. کلمه یا جمله یا ترکیبی که برای تبیین یک موضوع صرفی یا نحوی آورده می‌شود. «أعجني زيد حلما» مثالی برای بدل اشتمال است (نجیب البلدي، ۱۹۸۵: ۲۰۸). سومین معنای مثال؛ قالب، وزن یا ساختار است که امیل بدیع در موسوعه خویش از آن به عنوان «الميزان الصرفي» یاد می‌کند (۲۰۰۹: ۶۱۱).

سیبویه در بسط انواع کلمه می‌گوید: «وأما الفعل فأمثلة أخذت من لفظ أحداث الأسماء وبنيت لما مضى ولما يكون ولم يقع و ما هو كائن لم ينقطع» (سیبویه، ۱۹۹۹: ۴۰/۱): (اما فعل‌ها، از مصدرها گرفته شده، و دارای وزن‌های مشخصی هستند و از نظر معنا بر زمان گذشته، امر و حال دلالت می‌کنند). سیرافی در شرح این عبارت از کتاب می‌گوید: منظور سیبویه از «أمثلة»، «أبنية» (ساختار و قالب) بوده است؛ زیرا فعل‌ها، وزن‌ها و قالب‌های متعددی دارند (سیبویه،

۲۰۰۹: ۱۵/۱). سیبویه در ضمن کلامش، بر مبنای این معنای اصطلاحی «مثال»، معنای مجازی دیگری نیز خلق می‌کند و مثال را در معنای «فعل» نیز به کار می‌برد. در زیر نمونه‌هایی را که عدم تشخیص معنای صحیح واژه مثال، به سوء برداشت منجر می‌شود، می‌آوریم:

- «والأماكن لم يبن لها فعل وليست الأماكن بمصادر أخذ منها الأمثلة» (سیبویه، ۱۹۹۹: ۷۰/۱): (اما اسم‌های مکان، فعل برای آن‌ها وضع نگردیده است و از سوی دیگر مصدر هم نیستند که فعل‌ها از آن گرفته شده باشند). در عبارت مذکور، برای تعیین معنای واژه «أمثلة»، اولین معنایی که به ذهن خطور می‌کند، «مثال» در معنای «مثال» است؛ زیرا سیبویه پیش از آن نیز تعدادی مثال ذکر می‌کند. با این پیش‌فرض معنای عبارت چنین می‌شود: «اسم‌های مکان، فعل برای آنها بنا نشده است و اسم‌های مکان جزء مصادر هم نیستند که این نمونه‌هایی که دلالت بر مکان می‌کنند، از آنها گرفته شده باشد». به‌رغم اینکه ظاهر ترجمه صحیح به نظر می‌رسد، در واقع دارای دور در کلام است؛ زیرا منطوق کلام چنین است که اگر اماکن مصدر بودند، مثال‌های آورده شده، از آن مصادر گرفته می‌شدند؛ بنابراین، مفهوم کلام این است که اماکن ذکر شده، از اماکن گرفته می‌شدند و چنان‌که از ظاهر کلام برمی‌آید، چنین استنتاجی نادرست و دور باطل است. حال اگر «الأمثلة» را «أفعال» ترجمه کنیم، معنای عبارت چنین می‌شود: «... اسم‌های مکان، مصادر نیستند (که بنابر نظر مکتب بصره) افعال از آن مصادر گرفته شده باشند (و بدین ترتیب معنای مکان نیز درون فعل وجود داشته باشد)».

- «فأما الفاعل الذي لا يتعداه فعله فقولك: «ذهب زيدٌ وجلس عمرو». والمفعول الذي لم يتعداه فعله ولم يتعد إليه فعل فاعل فقولك: «ضرب زيدٌ» و «يُضرب عمرو». فالأسماء المحدّث عنها والأمثلة دليلة على ما مضى وما لم يمض من المحدّث به عن الأسماء» (همان: ۱: ۶۷): (از جمله مثال‌ها برای فاعلی که فعل آن، مفعول نمی‌گیرد، دو عبارت «ذهب زيد» و «جلس عمرو» است و از جمله مثال‌ها برای مفعولی که فعل آن، مفعول دیگری را نگرفته، و [در آن واحد] معمول برای یک فعل معلوم [نیز] واقع نگردیده، می‌توان به عبارت‌های [ی نظیر] «ضرب زيد» و «يُضرب عمرو» اشاره کرد. [در تمام این عبارت‌ها و نظایر آن] اسم‌ها، همان [مسندالیه] هستند که از آن خبر داده می‌شود و فعل‌های موجود در عبارت‌ها [بر رخداد] «ذهاب»، «جلوس» و «ضرب» در زمان گذشته یا آینده دلالت می‌کنند).

سیرافی «الأمثلة» را در جمله مزبور به معنای «مثال‌ها» در نظر گرفته است و در همین راستا، خود ایرادی مطرح می‌کند و می‌گوید: اگر این سؤال مطرح شود که چرا

سیبویه، اسم و فعل را با هم آورده است، در حالی که تنها فعل، دلالت بر زمان می‌کند، در پاسخ باید گفت: فعل بدون فاعل، کلام محسوب نمی‌شود و سخن با ذکر فاعل تمام می‌شود و فعل و فاعل با هم بر رخداد مصادر در زمان حال یا گذشته دلالت می‌کنند؛ به دیگر سخن، دلالت بر زمان از ویژگی‌های فعل است، اما سیبویه به دلیل احتیاج فعل به فاعل، آن دو را با هم ذکر کرده است (سیبویه، ۲۰۰۹: ۲۶۹/۲).

علی‌رغم تلاش سیرافی در منطقی جلوه‌دادن دریافت خود از کلام سیبویه، استدلال وی با تکیه بر برشی دیگر از متن / کتاب رد می‌شود؛ زیرا سیبویه در باب اول کتاب خویش در معرفی فعل می‌گوید: «الفعل فأمثلة أخذت من لفظ أحداث الأسماء وبنيت لما مضى و...». در اینجا سیبویه دلالت بر زمان را به فعل نسبت می‌دهد، بی‌آنکه صحبتی از فاعل به میان آید. در ضمن باب مورد نظر نیز در عبارت «وليست الأمثلة بالأحداث ولا ما يكون منه الأحداث وهي الأسماء»، «الأمثلة» و «الأسماء» را که مراد از آن فاعل است، از هم جدا و از هر دوی آنها یک حکم را سلب می‌کند. حال آنکه اگر بنا به زعم سیرافی الأمثلة به معنای مثال‌ها بود، فاعل نیز جزئی از آنها محسوب می‌شد و به ذکر دوباره آن نیازی نبود؛ لذا استدلال سیرافی چندان مقبول واقع نمی‌شود و در واقع راه حل مناسب برای ایرادی که وی مطرح کرده، این است که الأمثلة را به معنای «فعل‌ها» در نظر بگیریم تا از یک سو ایراد مطرح‌شده، کأن لم یکن به حساب آید و از سوی دیگر، با سیاق کلام سازگاری بیشتری داشته باشد؛ زیرا سیبویه ابتدا درباره «الأسماء» سخن می‌گوید و پس از آن نوبت به «الأفعال» می‌رسد.

در فرجام کار، چند سطری از کتاب به عنوان نمونه ذکر کرده و به تحلیل واژگانی آن پرداخته‌ایم:

- «وقد جاء بعض هذا رفعا يُبتدأ ثم بينى عليه. وزعم يونس أن رؤبة بن العجاج كان ينشد هذا البيت رفعا وهو لبعض مذحج وهو هني بن أحمـر الكنانيّ... وسمعا بعض العرب الموثوق به يقال له: «كيف أصبحت؟ فيقول: «حمدُ الله وثناء عليه. كأنه يحمله على مضمـر في تيته هو المظهر...» (سیبویه، ۱۹۹۹: ۳۸۲/۱-۳۸۳): (برخی این مصدرها، به عنوان مبتدا مرفوع آورده شده، و خبر بر اساس آن پایه گذاری می‌شود؛ [به طور نمونه] بیت زیر که سروده هنی بن احمر کنانی از قبیله مذحج است، یونس آن را به نقل از رؤبه بن عجاج به رفع مصدر روایت کرده است. از برخی عرب زبانان مورد اعتماد شنیده‌ایم، در پاسخ به سؤال «كيف أصبحت؟» می‌گویند: «حمدُ الله وثناء عليه». [در واقع]

آنها در این عبارت، «حمد» را حمل بر اسم محذوفی کرده‌اند که مصداق خارجی آن با اسم مذکور یکسان است).

همچنان که مشاهده می‌شود، سیبویه در این سه سطر، از واژه‌های «بعض»، «یبتدا»، «زعم»، «مضمّر» و «مظهر» استفاده کرده است. قرینه «رفعا» و «یبنی علیه» به ما نشان می‌دهد که یبتدا در معنای «مبتدا واقع شدن» است. اسناد زعم به یونس در باب نقل قول تعیین می‌کند که زعم در اینجا به معنای «مطلق گفتن» به کار رفته است. «بعض» دوم به قرینه «هو هنی بن احر» به معنای «یک» و بعض سوم با توجه به اضافه شدن «العرب» به آن، به معنای گروه یا طایفه است، اما تعیین مراد بعض اول نیاز به ماقبل دارد که با مراجعه به سطور ماقبل متوجه می‌شویم که سخن از مفعول مطلق به حذف عامل است و بعض اول به معنای «بعضی» یا «تعدادی» به کار رفته است. «مضمّر» و «مظهر» هر دو در معنای لغوی خویش به کار رفته‌اند.

۳. نتیجه

پژوهش حاضر، تلاشی بود برای معرفی‌نمایی از ادبیات سیبویه در *الکتاب* با هدف ایجاد قرابت بین خواننده معاصر و متن این کتاب دستوری که قرن‌ها با خواننده امروزی فاصله دارد. دیرینگی متون و تأثیر آن بر دریافت معنا را نه می‌توان انکار کرد و نه می‌توان به طور کامل حل کرد، اما در متون دستوری عنایت به چهار عامل الف. واژه‌ها، اصطلاحات و ترکیبات؛ ب. اسلوب‌ها و ساختارهای جمله؛ ج. پیش‌فرض‌ها و مفروضات نویسنده و د. مبادی و اصول اولیه و اساسی، راه‌گشاست. در این مقاله بنا به محدودیت‌های پیش‌رو، فقط تعدادی واژه منتخب بررسی شد.

این واژگان جزء پرکاربردترین واژه‌های *الکتاب* با درصد بالای تأثیرگذاری بر معنا هستند و چنان‌چه به طور تصادفی، یک صفحه از *الکتاب* گشوده شود، یکی از این واژگان به چشم می‌خورد و با استفاده از راه‌حل‌های ارائه‌شده، مدلول آن واژه قابل تعیین است؛ به دیگر سخن، ارزش افزوده این پژوهش در مقایسه با سایر پژوهش‌های مشابه این است که ما در اینجا تلاش کردیم تأثیرگذاری واژگان را به تصویر بکشیم؛ چنان‌که برای مثال نشان دادیم واژه «بعض» اصطلاح نحوی نیست، اما بی‌توجهی به مدلول صحیح آن می‌تواند احکام نحوی را دستخوش تغییر کند.

پی نوشت

۱. هرگاه لفظ واحد بر معانی مختلف دلالت کند، چنانچه برای هریک از معانی جداگانه وضع شده باشد، نامش «مشترک لفظی» است (محمدی، ۱۳۸۷: ۶۷/۱). هرگاه متکلم از الفاظ مشترک استفاده کند، باید قرینه‌ای نیز در کلامش اعمال کند تا مخاطب به مقصود او پی ببرد و بفهمد که کدام معنای لفظ اراده شده است. به این قرینه، «قرینه معینه» گفته می‌شود (المظفر، ۱۹۹۰: ۲۸/۱).
۲. «حقیقت عرف خاص»، به الفاظی اطلاق می‌شود که قشر خاصی، معنای آنها را تغییر و برایشان معنای ثانویه قرار داده‌اند؛ مانند فاعل و مفعول در علم نحو و زاویه و مثلث در علم ریاضیات (هلال، ۲۰۰۳: ۱۲۹).
۳. وضع الفاظ برای معانی یا به صورت «تعیینی» است که واضع برای معنایی اقدام به جعل لفظ می‌کند؛ مانند گذاشتن نام «زید» بر یک مولود، یا به صورت «تعیینی» است و منظور از آن این است که واضعی به طور مستقیم اقدام به وضع نمی‌کند، بلکه گروهی به کمک قرائن، لفظی را برای معنایی قرار می‌دهند و سپس به تدریج این معنا برای آن لفظ حقیقت می‌شود (المظفر، ۱۹۹۰: ۱۰/۱).
۴. حقیقت لغوی به الفاظی گفته می‌شود که در معنای حقیقی لغویشان (معنای اصلی) به کار رفته باشند؛ مانند شیر به معنای حیوان درنده. مقابل حقیقت لغوی، مجاز لغوی است (هلال، ۲۰۰۳: ۱۲۹) که لفظ در معنای مجازی به کار می‌رود؛ مانند شیر در معنای انسان شجاع.
۵. در رابطه بین لفظ و معنا، هرگاه لفظ و معنا هر دو متعدد باشند، به این الفاظ و معانی «متباینان» می‌گویند؛ مانند انسان و فرس (محمدی، ۱۳۸۷: ۶۷/۱).

منابع

القرآن الکریم.

- این مالک، جمال‌الدین، شرح التسهیل، تحقیق عبدالرحمن المختون، بیروت، دارالهجر، د.ت.
- این منظور، محمد بن مکرم، لسان العرب، بیروت، دار صادر، الطبعة الثالثة، ۱۴۱۴.
- این هشام، جمال‌الدین، معنی اللیب عن کتب الأعراب، بیروت، دارالفکر، الطبعة السادسة، ۱۹۸۵.
- بحیری، سعیدحسن، عناصر النظرية النحویة فی کتاب سیبویه، مصر، مکتبة الأنجلو المصریة، ۱۹۸۹.
- جرجانی، علی بن محمد. التعریفات، تهران، ناصر خسرو، ۱۳۷۰.
- الخضری، محمد بن مصطفی، حاشیة الخضری علی شرح ابن عقیل، بیروت، دارالفکر، ۲۰۰۳.
- الزبیدی، محمدمرتضی، تاج العروس من جواهر القاموس، الكويت، طبعة الكويت، الطبعة الثانية، ۲۰۰۸.
- السامرائی، إبراهیم، المدارس النحویة بین أسطورة وواقع، عمان، دار الفکر، ۱۹۸۷.
- سیبویه، عمرو بن عثمان، کتاب، تعلیق إملیل بدیع یعقوب، بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۹۹۹.
- _____، کتاب، شرح أبو سعید سیرانی، دارالکتب، القاهرة، الطبعة الثانية، ۲۰۰۹.
- شمسان، أبو أوس إبراهیم، قضايا التعدی واللزوم فی الدرس النحوی، جدّة، دار المدنی للطباعة والنشر، الطبعة الأولى، ۱۹۸۷.

- عوض حيدر، فريد، فضول في علم الدلالة، مكتبة الآداب، القاهرة، ٢٠٠٥.
- عون، حسن، تطوّر المصطلح النحوي، معهد البحوث والدراسات العربية، د.ت.
- الفيروزآبادي، يعقوب، القاموس المحيط، مؤسسة الرسالة، بيروت، الطبعة الثامنة، ٢٠٠٥.
- محمدى، علي، شرح أصول الفقه، دارالفكر، قم، ١٣٨٧ ش.
- مختار عمر، أحمد، معجم القراءات القرآنية، منشورات جامعة الكويت، الطبعة الثانية، ١٩٨٨.
- المظفر، محمدرضا، أصول الفقه، منشورات مؤسسة الأعلمي، بيروت، الطبعة الثانية، ١٩٩٠.
- نجيب البلدي، محمدمسعود، معجم المصطلحات النحوية والصرفية، دارالفرقان، بيروت، ١٩٨٥.
- هلال، هيثم، معجم مصطلح الأصول، دارالجيل، بيروت، ٢٠٠٣.
- يعقوب، إميل بديع، موسوعة النحو والصرف والإعراب، بيروت، دارالعلم، الطبعة السابعة، ٢٠٠٩.
- عبدالرحمن، سعود بن عبدالعزيز، «حقيقة الزعم في كتاب سيبويه»، مجلة الإمام محمد بن سعود الإسلامية، العدد ٤٧، صص ٢٣٩-٣٣٢، رجب ١٤٢٥.
- عامر، محمد، «مصطلح الحرف»، أهل البيت، العدد ٣، صص ١٦٦-١٩٣، أبريل ٢٠٠٦.

Archive of SID